

مجاهدين و «انقلاب ايدئولوژيك»!

بيژن هيرمن پور

مرداد ۱۳۶۴ (ژوئيه ۱۹۸۵)



<https://bijan.hirmanpour.net>

مدتی است که سازمان مجاهدین بدنبال ازدواج مسعود رجوی مسئول اول این سازمان با مریم عضدانلو همسر یکی از اعضای دفتر سیاسی که بنا بگفته خودشان صرفاً بخاطر ازدواج با مسعود رجوی از شوهر خود طلاق گرفت، خبر از یک «انقلاب ایدئولوژیک» در درون خود میدهد. اصرار رهبری سازمان بر این است که ازدواج آقای مسعود رجوی بعنوان امری کاملاً سیاسی و ایدئولوژیک که انقلابی را در ایدئولوژی و تشکیلات آنان بوجود آورده است، تلقی گردد. با اینحال رهبری مجاهدین در اثبات این ادعا دلیلی و شاهی ارائه نمیدهند. آنها این ازدواج را مشیت الهی مینامند. مشیتی که فقط بندگان نزدیک خدا قادر به درک آن هستند و بقیه نیز شاید ده سال دیگر به رمز آن پی ببرند.

ولی در هر حال ادعاها و تشبیهات عوامفریبانه از این قبیل هر چه باشند و هر چند آنها کار را به جایی رسانده‌اند که مرز بین انقلاب و ضد انقلاب را با رد یا تأیید این ازدواج محک میزنند، مسئله ازدواج امر خصوصی آقای رجوی است و از این لحاظ نیروهای سیاسی نه وظیفه دارند و نه باید خود را با این امور مشغول سازند؛ هر چند آقای رجوی با ازدواج آنچنانی‌اش شخصیت و سطح نازل آگاهی سیاسی و اجتماعی خود را بعنوان رهبر سازمان مجاهدین خلق برملا کرده است.

توجه به این امر در برخورد با سازمان مجاهدین از اهمیت زیادی برخوردار است بخصوص که آنها آگاهانه میکوشند نیروهای مختلف جنبش را در این محدوده به موضعگیری بکشانند و توجه‌شان را نسبت به واقعیت اموری که در رابطه با این سازمان مطرح است، به کجراه ببرند. در حقیقت مسئله «ازدواج» در یک برخورد سیاسی اگر از اهمیتی برخوردار باشد از این نقطه نظر است که سازمان مجاهدین آنرا عامدانه در خدمت لاپوشانی واقعیتی که چیزی جز شکست سیاستهای این سازمان و بن بست سیاسی آن نیست قرار داده است؛ اگر چه در عین حال به این وسیله وضعیت تأسف بار سازمان مجاهدین را نیز آشکار نموده‌اند.

بنابراین از این نقطه نظر باید اطلاعیه دفتر سیاسی، سخنرانیها و نامه‌های مختلفی که بدنبال «انقلاب ایدئولوژیک» از طرف «مُقرَّبین» برای «بیعت» با رجوی نوشته شده مورد توجه قرار گیرند. در اطلاعیه دفتر سیاسی چندین صفحه با تعریف و تمجید از مسعود رجوی سیاه شده است. در این اطلاعیه مسعود رجوی نجاتبخش سازمان مجاهدین و انقلاب ایران، خنثی کننده تمامی فتنه و فسادهای سیاسی در جامعه قبل از سال ۶۰، پرورش دهنده نسل انقلابی جدید، رها کننده زن و... معرفی میگردد و از قول مجاهد شهید سعید محسن، «شهید مجسم» نامیده میشود. «وجه ممیزه دیگر این رهبری در اوج از خود گذشتگی و ایثار و خطر پذیری او جلوه‌گر میشود» و بطور کلی وی در این اطلاعیه از عالیترین رفتار و خصال انقلابی برخوردار میباشد بخصوص «رهبری اخص» وی با «روحیات و اخلاقیات» کاملاً دمکراتیک عجین است و الاً اگر «محیط غیر دمکراتیک تشکیلاتی» بود «شقّه و انشعاب» در سازمان مجاهدین بوجود می‌آمد. بر این مبنا اعلام میشود که اکنون «در پرتو رهبری مسعود، ما در آستانه جهش ایدئولوژیکی و تشکیلاتی عظیم دیگری هستیم که آثار گسترده استراتژیکی و اجتماعی و سیاسی آن به موقع خود بمنصه ظهور خواهد رسید».

بالاخره اطلاعیه، «جهش» و «انقلاب ایدئولوژیک» درون سازمان مجاهدین را این میدانند که زنی از طرف دفتر سیاسی این سازمان بعنوان همردیف مسعود رجوی معرفی شده و سازمان مجاهدین و الزاماً (!) «انقلاب دمکراتیک نوین خلق قهرمان ایران» رهبری نوینی یافته است و البته «لازمه فعلیت یافتن و

تحقق تمام عیار ترکیب نوین رهبری...» هم ازدواج مسعود رجوی با آن زن بوده است. نکته قابل توجه، در قسمت آخر اطلاعیه است که اعلام میشود «فرماندهان و مسئولین بالاتر مجاهدین، امروز تا حدودی با ابعاد این جهش عظیم ایدئولوژیکِ درونی که ظرفیت و توان انقلابی مجاهدین را صد چندان نموده و صفوف پولادین ما را هر چه پاکیزه‌تر و یگانه‌تر میسازد آشنا شده‌اند» (تأکید از ماست). تا همینجا مسئله روشن است و دیگر لازم نیست مثلاً پرسیده شود در جامعه‌ای که سالهای سال است زنان در تمام عرصه‌های مبارزاتی با فعالیت انقلابی خویش و با قهرمانیها و حماسه آفرینی‌هایشان شایستگی و لیاقت خود را برای بدوش کشیدن مسئولیتهای سیاسی به اثبات رسانده‌اند و زنان مجاهد نیز سهم خود را در این رابطه داشته‌اند، دیگر انتصاب یک زن به «مقام» رهبری چه کار فوق‌العاده‌ای است که این همه روی آن تأکید میشود و حتی دیگر لازم نیست در افشای تفکرات بورژوازی آنان نسبت به زن مثلاً آنجا که اعلام می‌کنند اگر مسعود متأهل میبود، «نقیصه جدی» در ترکیب رهبری نوین سازمان را بالا ببرد می‌پذیرفتند ولی حال که مریم دارای همسر و بچه ایست هیچ «ملاحظات اصولی» در کار نیست و دیگر «شرایط و امکان پیوند خانوادگی بین مسعود و مریم وجود دارد» سخنی گفته شود و آن اندیشه حقیرانه نسبت به زن که در این جملات نهفته است عیان گردد.

نه! اینها مسائل اساسی نیستند. مسئله اصلی اینجاست که مجاهدین با تبلیغات اغراق آمیز و با گزافه گوئیهای بی‌حد و حصر، مسعود رجوی را قدر قدرتی جلوه داده و به این وسیله موقعیت او را در رهبری تحکیم میبخشند و در عین حال وعده میدهند که از این پس ظرفیت و توان مجاهدین صد چندان شده و صفوفشان پاکیزه‌تر و یگانه‌تر خواهد شد.

در سخنرانی مسعود رجوی بمناسبت سال نو، وی ابتدا در تمجید از سازمان خود کمافی‌السابق آنقدر غرق می‌شود که جز مجاهدین هیچ نیروئی را دارای نقش انقلابی در جنبش نمی‌شناسد و فعالیت‌های مبارزاتی همه را جز مجاهدین انکار می‌کند. کار این انکار، او را به جایی میرساند که علیرغم اینکه حداقل در سال ۵۷ عظمت استقبال توده‌ای را از چریک‌های فدائی خلق دیده بود، چریک‌های فدائی خلق را در دوران شاه «یک سازمان اساساً روشنفکری منهای امکان رشد و نفوذ مردمی» جا میزند.

بالاخره پس از این ترفندها وی در رابطه با «راز» «انقلاب ایدئولوژیک» می‌گوید: «ما ایشل و مدار جدیدی از توان و ظرفیت و کار می‌خواهیم» و یا «رسوبات جهل و جاهلی بایستی در درون خودمان سوزانده شود، حلقات مفقوده عقیدتی بایستی پیدا و کارسازی شوند»، «با ملاکها و میزانهای استوار و خدشه ناپذیر میشود یک جنبش انقلابی و یک سازمان سراسری را هدایت و رهبری کرد»، «زمان پیغمبر یکروز قبله عوض میشود خیلی خوب، اما آخر چرا؟ خدا که همه جا هست، حالا چه فرق میکند قبله بیت المقدس باشد یا مکه؟ نخیر خبری هست. باید چیزهائی روشن بشود و مرزهای جدیدی ترسیم شود» (تأکید از ماست).

این سخنان تم اساسی سخنرانیهای دیگر را نیز تشکیل میدهند و مفهوم واقعی نامه‌های «بیعت» را آشکار میسازند. در نامه‌های بیعت، نگارندگان می‌گویند که با شنیدن خبر «ازدواج»، دچار انقلاب از درون شده‌اند: «پرتوی به ذهنم رسیده و بر سراسر وجودم آتش انداخته»^۱. مسعود وجود آنها را چنان تسخیر کرده است که تماماً در سازمان تحلیل رفته‌اند. آخر رسیدن به «عالیترین مدارج اعتماد تشکیلاتی

^۱ از نامه عباس مدرسی فر.

و انحلال در سازمان از موهبت‌های متعالی انقلاب ایدئولوژیک است.^۲ (تأکید از ماست). آنها امروز دیگر جز به مسعود نمیتوانند بیاندیشند، در مقابل «عظمت» کار او سر تسلیم فرود می‌آورند: «ای مسعود، اگر در یاری کردن و حمایت از تو مرا بکشند و بسوزانند و دوباره زنده کنند و بکشند و بسوزانند و... تا صد بار تکرار شود، دست از یاری تو برنخواهم داشت.»^۳ «انقلاب ایدئولوژیک» توان و ظرفیت آنها را به حدی بالا برده است که در مقابل مسعود رجوی به سجده می‌افتند و از اینکه حتی در گذشته‌های دور تردیدی در رهبری وی داشته‌اند خود را شدیداً مورد سرزنش قرار داده و اظهار ندامت و توبه می‌کنند. ندامت نامه‌های بعضی‌ها از آنجهت است که مسعود را فقط رهبری تیز هوش و دانا و... و... می‌شناختند در حالیکه «عظمت» او بسیار بالاتر از این حرف‌هاست و فقط با معیارهای آسمانی قابل تبیین است.. «اشل و مدار جدید توان و ظرفیت» در این نامه‌ها آشکار میشوند. «رسوبات جهل و جاهلی» بگونه‌ای «سوزانده» شده‌اند که فرد دیگر هیچ فکر و اندیشه‌ای از خود ندارد. اگر مسعود بخواهد «دشمن که جای خود»، «بی‌هیچ اندیشه‌ای» «بی‌هیچ درنگی»، «سینه و قلب عزیزترین کسانی که بر خلق و انقلاب شمشیر کشیده‌اند غربال خواهد کرد. اگر مسعود بگوید «چون بی‌شک صلاح خلق و انقلاب در این است».^۴ این نمونه‌ای از آن «اشل و مدار جدید توان و ظرفیت» است! اشل و مداری است که آقای کارشناس ساواکی و ساوامائی را در «سکوی پرتاب» قرار می‌دهد و به ایشان «احساس جهش» می‌بخشد!^۵

در این نامه‌ها بطور برجسته دو هدف تعقیب میشود:

یکی آنکه به توده‌های سازمانی فهمانده میشود که از این پس به شرطی می‌توانند در درون سازمان بمانند که همانند نویسندگان آن نامه‌ها به اصطلاح هرگونه «عقاید شرک آمیز» را از خود بزدایند یعنی بی‌چون و چرا مطیع و مُنقاد رهبری مسعود رجوی باشند و نه فقط به هر سیاست و عملکردی که در گذشته تحت رهبری رجوی صورت گرفت بدون هیچ ابهام و تردیدی مهر تأیید بزنند، بلکه هرکاری را نیز که بعد از این صورت خواهد گرفت مورد تأیید قرار دهند.

مسئله دوم اینکه از طریق این نامه‌ها سعی می‌شود به توده‌های سازمانی القاء شود که کار انجام شده آنقدر عظیم است که هرکسی قادر بدرک آن نیست. وقتی «خبر ازدواج»، فلان عضو با سابقه را چنان از خود بیخود می‌کند که خود را در مقابل «عظمت» مسعود خوار و حقیر می‌شمارد، پس بی‌شک آن عضو یا هوادار تازه‌کار بدلیل تازه‌کار و کم تجربه بودن خود چیزی از موضوع نمی‌فهمد. این را به آنها تلقین می‌کنند تا فرصت «آموزش» و یا بعبارت گویاتر تعمیق آنها را بیابند.

بلی، کسی که با شنیدن خبر «ازدواج»، آتش در وجودش نیفتاده، نسوخته و خاکستر نشده، در سکوی پرتاب قرار نگرفته و جهش نکرده است؛ آنکس را که این «خبر» نکشته و از نو زنده نکرده، مجاهد نیست» (اینرا خود مسعود رجوی می‌گوید. مراجعه کنید به سخنرانی او در مراسم ازدواج). آن مجاهدینی که اکنون در مورد برنامه و سیاستهای رهبری «سازمان» دچار تردیدند، آنان که به این سیاستها و رهبری معترضند و یا انتقادی دارند، نه! اینها دیگر مجاهد نیستند. اینها به افکار «شرک آمیز» مبتلا هستند، در وجود آنها

^۲ از نامه محمد سیدی کاشانی

^۳ از نامه منصور بازرگان

^۴ از «مجاهد» شماره ۳۴۷ صفحه ۳۹

^۵ رجوع کنید به دو نامه این کارشناس ساواک و ساواما در مجاهد ۲۴۵

خمینی و شاهی نشسته است. اکنون مرز مشخصی بین این مجاهدین و مجاهدین نادم و توبه‌کار و بیعت کن کشیده شد، بین مجاهدینی که هر چقدر هم مذهبی باشند، درمان دردهای بیشمار خلق را در روی زمین، در پیشبرد سیاستهای صحیح، تحت رهبری انقلابی، جستجو می‌کنند. مجاهدینی که آنقدر شخصیت دارند تا مدیحه‌گوی مسعود رجوی نشوند و [نه] آنانکه حقیرانه و با بی‌شخصیتی هر خفتی را می‌پذیرند. مجاهدین دسته اول یا باید تمکین کنند و یا مورد تصفیه قرار گیرند. بعد از این، لفظ مجاهد به دسته دوم اطلاق می‌شود چه رهبری مجاهدین، امروز «اشل و مدار جدیدی از توان و ظرفیت و کار» می‌خواهد. امروز دیگر سازمان مجاهدین باید «پاکسازی» شود تا صفوف آنان «پاکیزه‌تر و یگانه‌تر» گردد.

بدین ترتیب روشن می‌شود که مسئله «ازدواج» هر چه بوده، امروز در خدمت اهداف خاصی قرار گرفته است. مسعود رجوی راست می‌گوید: «داستان، داستان ازدواج نیست» بلی، داستان، داستان تحکیم رهبری در جهت تأمین انسجام درونی است. داستان، داستان تهاجم رهبری به هر منتقد و معترض به سیاستها و رهبری مجاهدین در درون سازمان و سلب هرگونه حق انتقاد و اعتراض از آنهاست. داستان، این است که بعد از این توده‌های سازمانی باید خود را مطلقاً به رهبری بسپارند و با اطاعت کورکورانه از رهبری، دست او را در پیشبرد اهداف خود باز بگذارند. بنابراین نباید تعجب کرد که چرا رهبری مجاهدین امر خصوصی آقای رجوی - ازدواج او را - تا به این حد علم کرده است. مجاهدین از افکار عمومی مردم در مورد ازدواج آنچنانی رجوی کاملاً آگاهند ولی اگر با نشر و پخش مراسم ازدواج، عکسهای قد و نیم قد ازدواج و غیره هر روز و هر ساعت مسئله را در ذهنها زنده می‌سازند، اینرا به قصد دهن کچی به توده‌ها انجام نمی‌دهند، نه! اجبار و الزاماتی در اینجا مطرح است.. «نخیر، خبری هست باید چیزهایی روشن بشود و مرزهای جدیدی ترسیم شود».

رهبری مجاهدین در توجیه «انقلاب ایدئولوژیک» به خدا و پیغمبر و آیات قرآنی و... پناه برده و تماماً می‌کوشد توجه‌ها را بسوی آسمانها جلب کند. ولی این «انقلاب»، بعنوان امری زمینی در روی زمین بوقوع پیوسته. بنابراین ضرورت آن باید در رابطه با واقعیت‌های عینی زمینی توضیح داده شود و باید دید «انقلاب» برای تحکیم رهبری و تأمین انسجام درونی سازمان مجاهدین برای چیست و چه الزامات عینی، رهبری این سازمان را بفکر «پاکیزه‌تر و یگانه‌تر» کردن صفوف سازمان مجاهدین انداخته است. چه کسانی باید «پاکسازی» شوند تا صفوف مجاهدین یگانه‌تر گردد؟ چرا حتی حق انتقاد و اعتراض از توده‌های سازمانی گرفته میشود؟ برای پاسخ به این سؤالات باید از گذشته شروع کنیم.

مجاهدین پس از سازشکاریهای بسیار با رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی، سرانجام در سال ۶۰ بر علیه این رژیم و برای سرنگون کردن آن به «خمینی» اعلان جنگ داده و نیروی قابل توجهی را وارد میدان مبارزه مسلحانه چریک شهری نمودند. به این ترتیب سرفصل جدیدی در مبارزات مجاهدین بوجود آمد. آنها از یک‌طرف در شرایطی که رژیم با اعمال وحشیانه‌ترین جنایات و ایجاد فضای رعب و وحشت، سعی در سرکوب مبارزات توده‌ها و درهم شکستن مقاومت آنان مینمود، مقاومت حماسی و مسلحانه‌ای را بر علیه رژیم منفور خمینی سازمان داده و در ناکام ساختن رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی برای ایجاد روحیه یأس و ناامیدی در توده‌ها نقش مؤثری ایفا کردند و از طرف دیگر و در همانحال با عقد اتحاد با بنی صدر و تشکیل شورای ملی مقاومت، خوش بینانه و ابلهانه، کسب سریع قدرت سیاسی را در دستور کار خود قرار دادند.

فعالیت در شورای ملی مقاومت و توهم آنان برای دستیابی سریع به قدرت سیاسی خواه ناخواه آنها را به محافل امپریالیستی نزدیک و نزدیکتر نمود. با توجه به برنامه «شورا»، که در آن بوروکراسی و ارتش ضد خلقی موجود و در نتیجه نظام بورژوازی وابسته دست نخورده باقی میماند، (بهمین دلیل نیز برنامه شورا برنامه‌ای ضد انقلابی است) معلوم شد که مجاهدین برای رسیدن به قدرت قصد دارند به ارتش امپریالیستی تکیه کنند و حمایت‌های «بین‌المللی» را بسوی خود «معطوف» سازند.

در ابتدا آنان چنان شیفته «برق تهاجم و ضربات کوبنده استراتژیکی» (جمع‌بندی یکساله صفحه ۹۷) و عملیات تاکتیکی مسلحانه خود شده بودند که با بادی در غیغب اعلام می‌کردند: «سرنگونی در خط «قیام» (قیام مورد نظر ما) نمیتواند همراه با آن طول و تفصیلهای باشد... در نتیجه چشم انداز سقوط را نباید آنچنان دراز مدت تلقی نمود». (جمع‌بندی یکساله صفحه ۹۰) در این زمان، البته ماه خون که میبایست خمینی سرنگون شود، گذشته بود و موعد یکساله‌ای هم که مسعود رجوی در این یا آن مصاحبه مطبوعاتی برای سرنگونی تعیین کرده بود بسر آمده بود ولی در هر حال بنظر آنان کار تدارک برای رسیدن به قدرت تکمیل بود: در صحنه نبرد خلق با امپریالیسم در ایران با مبارزه‌ای خونین مشغول پاره کردن تور اختناق بودند و در شورای ملی مقاومت به پشتوانه آن مبارزات مشغول سازش با امپریالیستها و جلب «حمایت‌های بین‌المللی»!

در پایان یکسال، «زمان سنجی استراتژیکی» رسمیت یافت و کوتاه مدت، یک تا سه سال تعیین گردید. ولی اینبار هم محاسبات غلط از آب درآمد. آخرین سال کوتاه مدت استراتژیکی در سال ۶۳ پایان یافت و «جلاد جماران» بر سر جای خود باقی ماند. در این مدت سازمان مجاهدین اگر در صحنه نبرد واقعی از طرف رژیم ضد خلقی ضربات زیادی متحمل گشت و از بار فعالیت‌های قبلی‌اش بسیار کاسته شد، در صحنه «فعالیت‌های بین‌المللی» فعالیت خود را آنقدر افزایش داد که دیگر کمتر محفل امپریالیستی و کمتر «شخصیت» ضد خلق و مرتجع‌ی باقی ماند تا آقای مسعود رجوی و همپالگهایش با آنها جلسات بحث و گفتگو و مذاکره نداشته باشند.

همه ابتکارات صرف شد. هر آنچه از توان تاریخی مجاهدین مستقلاً برمیآمد به کار گرفته شد ولی نتیجه‌ای که به تصور مجاهدین میبایست نصیبشان گردد، بدست نیامد. خمینی سرنگون نشد و آرزوی شیرین رئیس جمهوری و نخست وزیری و... در رؤیا باقی ماند. سال ۶۳ فقط سال شکست «زمان سنجی» «استراتژیکی» مجاهدین نبود، سال عریان شدن شکست کامل استراتژی و بن بست سیاسی آنان نیز بود. «هم پیمانان» که تصور خام کسب قدرت سیاسی توسط مجاهدین آنها را در شورا گرد آورده بود بتدریج امید خود را از «تنها آلترناتیو» از دست میدادند.

اگر «برق تهاجم» اولیه پیش از این مانع از طرح «اشکالات» شورا از طرف آنان بود، در فضای جدید «نق زدن» آغاز میگشت. یکی رابطه مجاهدین با عراق «مسئله» اش می‌شد و دیگری بیادش می‌افتاد که در «شورا» دمکراسی نیست. سال ۶۳، سال پیوستن «هم پیمانان» به صف «شورا شکنان» بود. امیدهای واهی پیشین از دست رفته بود و میبایست با خیال‌پردازیهای نوین به دنبال امیدهای واهی دیگری باشند. حال چشمک‌های رژیم جمهوری اسلامی به آنها امید می‌داد. بنی صدر مزدور به نامه نگاری با خمینی مشغول شد و حزب دمکرات به مذاکره با رژیم «ضد گرد» دلخوش نمود. و بالاخره «هم پیمانان» یکی بعد از دیگری شورا را ترک گفته و «مجاهدین» را «تنها» گذاشتند تا در تنهایی خود چاره‌ای برای شکستهای

پی‌درپی‌اش بیابد. دیگرانی هم که در شورا بودند، اهمیت چندانی نداشتند بعضی از آنها از شورا خارج شدند و آنهایی هم که هنوز مانده‌اند در حقیقت نای بیرون آمدن را هم ندارند، پس بود و نبودشان موجب تأثیری نیست.

تلاشی «شورای ملی مقاومت»، مجاهدین را با بن بست کامل روبرو ساخت ولی اگر شکستهای مداوم در «مرحله بندیهای استراتژیکی» برای سرنگونی خمینی، چنان تأثیری در «هم پیمانان» مجاهدین گذاشت، این واقعیت همراه با تلاشی شورا تأثیرات به مراتب بیشتری در درون سازمان مجاهدین داشت. مجاهدین برای رسیدن به قدرت حتی روی مرگ خمینی حساب باز کرده بودند ولی «پیر گفتار جماران» گفتارتر گشت و نبرد. امیدها همه بر باد رفته بود. شکستها در درون «سازمان» نمیتوانست باعث ابهام، سؤال و در نتیجه کوشش برای درک «اشتباه محاسبه»ها نگردد. مجاهدین این را میدانستند که «مذاکره هم که همینطور فی سبیل الله نیست، مذاکره تلاش برای یکنوع کنار آمدن است» (پیام رادیویی مسعود رجوی به مردم و پیشمرگان رزمنده کردستان) ولی برای توده سازمانی مذاکرات و کنار آمدنهای تاکتونی رهبری با محافل گوناگون امپریالیستی، و همچنین «ابتکار»ها و «تاکتیک»های آنان بخاطر جلب امپریالیستها، تنها زمانی «قابل فهم» بود که موجب کسب سریع قدرت از طرف سازمان مجاهدین گردد.

ولی اکنون در شرایطی که رژیم خمینی پابرجا مانده و چشم اندازهای پیشین با تضعیف «سازمان» از بین رفته بود، دیگر چه جای اعتماد به رهبری و سیاستهایش میتوانست باقی بماند؟

در چنین وضعیتی، رهبری، چه از طرف عناصر رادیکال و چه غیر رادیکال حتی اگر بخاطر «اشتباه محاسبه‌ها» هم بوده باشد مورد تردید قرار داشت. زمان بازخواست از رهبری فرا رسیده بود.^۶ بی‌شک ابهام و سؤال، انتقاد و اعتراض نسبت به رهبری پیش از این نیز وجود داشت چرا که شکستها هم در روند مشخصی تکمیل گشته و تمام عیار شده بودند.^۷ ولی در هر حال شرایط غیر دمکراتیک درون سازمان که خود رابطه ناگسستگی با سیاستهای انحرافی و در نتیجه رشد ابهامات و انتقادات توده‌های سازمانی دارد تاکنون مانع از شکل‌گیری مخالفتها بود ولی حال دیگر حتی جو اختناق نیز نمیتوانست از شکل‌گیری مخالفتها ممانعت کند و عواقب وخیم این وضع دیر یا زود میبایست خود را نشان دهد. نمونه «پرویز یعقوبی» صرفنظر از صحت یا عدم صحت مواضع او گویای این واقعیت بود. اعتراض او به سیاستهای شکست خورده سازمان، و از آنجا که وی خواستار رسیدگی بر اعمال رهبری گشته بود، منجر به تصفیه وی از سازمان شد و نمایش نوار ویدئوی ۶۵ ساعته جلسه یا «کنگره»ی تصفیه او بنوبه خود مسائل جدیدی را برای توده‌های سازمانی طرح نمود. زیر پای رهبری سست بود. او دیگر به سبک پیشین و همانند گذشته قادر به رهبری نبود. در عین حال اگر وضع به منوال سابق می‌گذشت، مخالفتها اوج گرفته و در پس خود «شقه و انشعاب» در سازمان مجاهدین بدنبال می‌آورد. اینجا بود که تأمین انسجام درونی ضرورت مبرمی یافت و پاکسازی منتقدین و معترضین برای «پاکیزه‌تر و یگانه‌تر» کردن صفوف، الزام آور گردید. شکست تمام عیار و بن بست سیاسی، دیگر جایی برای توجیه‌کاری به سبک پیشین باقی نگذاشته

^۶ بیهوده نیست که رجوی طی سخنرانی در مراسم ازدواج خود، این مراسم را دادگاه و خود را متهم ردیف یک نامید، ولی هیئات که او دست پیش را گرفته. آنجا اگر هم دادگاه بود وی بر صندلی قضاوت قرار داشت.

^۷ اعتراض اغلب افرادی که در کردستان بدنبال «انقلاب ایدئولوژیک» از سازمان مجاهدین خارج شده‌اند، بیش از هر چیز به مذاکرات رهبری با محافل گوناگون امپریالیستی است که از مدتها پیش برایشان مطرح بوده است.

بود. بنابراین از این پس میبایست حق انتقاد و اعتراض از توده‌های درون سازمانی گرفته شده و رهبری، تحکیم و بیش از پیش مطلق‌العنان می‌گشت.

با چنین ضرورت‌هایی، «انقلاب ایدئولوژیک» برای سازمان مجاهدین مطرح شد. «انقلاب» نمی‌بایست در حوزه سیاسی انجام شود، برعکس، از آنجا که قرار بود سیاست‌های رهبری بی‌چون و چرا درست تلقی گردند، میبایست افکار را از این حوزه منحرف ساخت. انقلاب در ایدئولوژی این حسن را میتوانست داشته باشد که افراد را بدرون خود مراجعه دهد تا «شاه و خمینی» نشسته در وجود خود را که عقاید شرک آمیز برایشان بوجود آورده و باعث تردید آنها نسبت به رهبری میشوند کشف کنند.

حال «انقلاب ایدئولوژیک» صورت گرفته است. پس افراد باید بسوزند و هر تفکر «در امور مادی و واقعی» را در خود بسوزانند. باید از واقعیتهای زمینی جدا شوند و تماماً به آسمانها روی آورند. با انقلاب ایدئولوژیک باید «حلقات مفقوده عقیدتی»، «کارسازی» شوند و توده‌های سازمانی به چنان مقام «رفیعی» برسند که وجود مسعود را در زمین، حجت خدا بنامند و امامت او را پذیرا شوند. نه! امامت برای مسعود کم است آنها باید به آنجا برسند که افتخار کنند زمانی در قید حیاتند که مسعود رسالت خود را اعلام کرده است («همیشه فکر میکردم خوشبحال اولین کسانی که به پیامبران و رهبری شایسته زمان خود ایمان آورده و با او بیعت کرده‌اند، خوشا بحال خدیجه... حال با خودم میگویم خوشبحال علی [زرکش]... خوشبحال ما»)، نشریه مجاهد شماره ۲۴۴.

بلی، با انقلاب ایدئولوژیک، خواست رهبری باید به ایدئولوژی افراد تبدیل شود تا «مرزها» با سنجش «افکار» معلوم گردند. آخر «با ملاکها و میزانهای استوار و خدشه ناپذیر میشود یک جنبش انقلابی و یک سازمان سراسری را هدایت و رهبری کرد» (سخنرانی مسعود رجوی به مناسبت تحویل سال نو). انقلاب در ایدئولوژی!

به این ترتیب است که سازمان مجاهدین ازدواج آنچنانی آقای مسعود رجوی را در خدمت تحقق اهداف انقلاب ایدئولوژیک خود قرار میدهد. تأیید یا ردّ این ازدواج معیاری برای تعیین مرزهاست. آنکس که در درون مجاهدین چنین ازدواجی را تأیید کند، بی‌شک اعمال دیگر رهبری هم مورد قبول اوست. پس چنین کسی پتانسیل آنرا دارد که مطیع و فرمانبردار بی‌چون و چرای رهبری باشد. آنکس هم که چنین نکند باید تصفیه شود. بنابراین شرایطی ایجاد می‌شود که صفوف مجاهدین «یگانه و پاکیزه» می‌گردد و «انسجام درونی» تأمین می‌شود. از اینجاست که انقلاب ایدئولوژیک نه فقط به هر انتقاد و اعتراضی در درون سازمان پایان می‌بخشد، بلکه حتی حق ابهام داشتن و سؤال کردن را هم از همگان سلب می‌کند. حال دیگر کلاه معترضین و منتقدین به سیاست‌های سازمانی پس معرکه می‌باشد و آنها قبل از اینکه امکان یافته باشند فریاد اعتراضشان را بلند کنند، مورد تهاجم رهبری قرار گرفته‌اند. در شرایط جدیدی که انقلاب ایدئولوژیک در سازمان مجاهدین بوجود آورده، خروج از «سازمان» هم کار دشواری شده است. رهبری این را میداند که خروج معترضین در یک زمان، و بطور جمعی، امکان تشکّل در بیرون از سازمان برایشان بوجود خواهد آورد و ممکن است آنها سازمان مجاهدین دیگری برپا کنند. همچنین رهبری به این نیز میاندیشد که بالاخره معترضین هم «حلقات مفقوده عقیدتی» دارند و ممکن است با «کارسازی»، آنها را هم مجبور به تمکین نمود. پس در حالیکه تصفیه، امر اجتناب ناپذیر برای سازمان مجاهدین شده است رهبری باز هم به شیوه‌های مختلف متوسل میشود تا حتی‌الامکان اینکار کمتر و حداقل با فاصله زمانی

بیشتری صورت گیرد. از اینجاست که بکارگیری تهدید، تحمیق و تطمیع ضروری میافتد. رهبری مجاهدین برای تضعیف روحیه افرادِ درون سازمان و تهدید آنان زندان پیا داشته است. کار تحمیق را نشریه مجاهد در کنار ویدئوهای گوناگون از مراسم ازدواج گرفته تا مراسم «بیعت» بعهدده دارد و مسئولین با صحبت‌های شفاهی فردی و جمعی اینکار را دنبال می‌کنند. بودجه برای تطمیع نیز از برکت سر حمایت‌های «بین‌المللی» بی‌حد و حصر آماده است.

بله! اگر اپورتونیست‌های درون «سازمان» چریک‌های فدائی خلق نمی‌توانستند یعنی امکان آنرا نداشتند که هم اپورتونیسم و رویونیسم خود را بر سازمان غالب کنند و هم «سازمان» را همچنان یکپارچه نگاه دارند و چریک‌های فدائی خلق از همان آغاز در مقابل سازشکاران درون سازمان خود قد علم کردند، رهبران سازشکار مجاهدین تاکنون این امکان را داشته‌اند که هم خط خود را یعنی روند رو به «بالا» و بسوی امپریالیستها را آهنگ بیشتری بخشند^۱ و هم «سازمان» را از شقه شقه شدن نجات دهند. ولی مسلماً درد و «ابتلائی» که به این ترتیب بر سازمان مجاهدین، یکپارچه وارد میشود بسیار فراتر از درد و ابتلاء هر «شقه و انشعابی» است. شاید هم به این خاطر است که مجاهدین آن‌همه از «ابتلاء» صحبت می‌کنند!

وضعیت غم انگیز کنونی سازمان مجاهدین انعکاس واقعیت دردناک خرده بورژوازی است. درمیپهن ما خرده بورژوازی از طرفی واقعیتش وابسته به نظام موجود است و از اینرو بخودی خود خواهان براندازی نظام سرمایه‌داری وابسته نیست و از طرف دیگر تحت ستم امپریالیسم و سرمایه‌داران قرار دارد. پس سازمان سیاسی این طبقه در حالیکه با دولت حاکم همواره در حال مبارزه است در عین حال تا زمانیکه تحت رهبری پرولتاریا قرار نگرفته است چشم امیدش رو به بالاست و خرافات و توهمات ذاتیش او را به سازش با امپریالیستها میکشاند. او در حالیکه خود فکر میکند دارد به امپریالیسم «تاکتیک» (کلک) میزند، ملعبه دست امپریالیسم قرار میگیرد و به جنبش ضربه وارد می‌کند.

مطلب آخر اینکه سازمان مجاهدین با «انقلاب ایدئولوژیک» و قرار دادن آن بعنوان معیاری برای تبیین مرز بین انقلاب و ضد انقلاب، مرتجع و مترقی، بیش از پیش به مخدوش کردن صف خلق و ضد خلق پرداخته است. آنها قبلاً در شورای ملی مقاومت در اتحاد با نیروهای ضد خلقی راه هرگونه اتحاد و همکاری را با نیروهای انقلابی جنبش بسته بودند. اینک روند پیشین سرعت بیشتری بخود گرفته است و مجاهدین به میزانی که خود را به محافل امپریالیستی نزدیکتر می‌کنند، از نیروهای انقلابی فاصله میگیرند و بار تبلیغات ضد کمونیستی آنان افزایش می‌یابد. «انقلاب ایدئولوژیک» راه رهبری و مریدانش را برای خروج از جنبش خلق و پیوستن به صف ارتجاع هموار کرده است.

مرداد ۱۳۶۴

^۱ محافل امپریالیستی هنوز هم گاه و بیگاه از مجاهدین بعنوان مارکسیست‌های اسلامی نام می‌برند. اینان هم، در عوض، با تشدید تبلیغات ضد کمونیستی خود در عین تأکید بر تأیید برنامه‌های ضد انقلابی شورای ملی مقاومت و ادامه سیاست جلب حمایت امپریالیستها، به مذهب تکیه می‌کنند و از آن برای توجیه سیاست‌های خویش سود می‌جویند، تا اسلامی نامیده شوند، نه مارکسیست اسلامی!